

## خیال و هلال در تعبیرات مثنوی مولوی

دکتر جلیل مسگرزاد

درک معانی بلند و تفهیم آن با قلم و بیان برای شخص ثالث امری بس حساس و کاری بس لطیف و نازک است. حساسیت امر در مرحله‌ای به اوج می‌رسد که معانی از عالم معنی و بیان کننده خود شاخصی در فرهنگ بیکران اسلام باشد. که عشق آمدنی بود نه آموختنی.

ابتدا و انتهای عرفان در بینش اسلامی هنر است. عرفان، از عالم عشق و جهان معنی پرده برمی‌دارد و عارف رازدار و راز گشاست، نه رازگو، زیرا که رازگو پیامبر (ص) است که محرم راز امر به حق است. چون این اسرار و معنی زقه‌ی هر مرغی نیست، لذا مرغان انجیر خوار و شکر شکن عالم انسانی، با گرفتن اسراری از سرچشمه وحی، راز دلبران را در زبان دیگران بازگو می‌کنند. گویا اینان واسطه‌اند بین منبع اسرار با مردم. چنان که پیامبر (ص) واسطه است، بین عالم امر و اسرار باخاصان که «... لَا يَعْرِفَهُمْ غَيْرِي».

زبان عرفانی زبانی پیوسته و متصل است و زبان عشق یک حرف بیش نیست که از هر دهان که می‌شنوی نامکّرر است. این پیوند از عارفی به سالکی و از مریدی به مرشدی بالا... تا به اصل منبع متصل گردد. روی این اصل است که در جهان عرفان هر عارف متصوفی و هر صوفی آگاهی به سلاسل متعدد تمسک می‌جوید تا تاج افتخار را در پیوند نهایی با پیامبر ترسیم کند و سلسله خود را (حالا) از هر طریقی به پیامبر (ص) متصل می‌دارد.

بیان عرفا به شیوه دیگر همچون علم الحدیث به پیامبر (ص) منتهی می‌شود، ولیک درین جریان حدهای وسط خود را مجاز به مراعات سلسله روایت نمی‌بینند (هرچند در کتب تعلیمی آنان این سلسله مراعات شده است)، و با مدد گرفتن از «حَدَّثَنِي قَلْبِي عَنْ رَبِّي» سخن و لطیفه‌ای را از اعماق اندیشه خود، که بی‌ربط هم نیست، بیرون می‌کشند، و به روایتی تازه و زبانی دیگر، بسته به مقام و حال زمان سخن گفتن، بیان می‌دارند. درین زمینه هرچند سخنان آنان را در اصل می‌توان روایتی دیگر، به مقتضای مقام سخن، از روایات پیران و مرشدان آنان شمرد.

در عصر ما که انسان در مواردی خواسته و توانسته است، که اغلب آن موارد به ماده و جهان و امر

معیشت و... ارتباط دارد، در زمینه‌های عرفانی نیز هرچند فراوان خواسته، اما کمتر توانسته است تا پرده از دقایق و لطایف اسرار و معانی به کناری زند، و این لطیفه زیبارا «کَمَا هُوَ حَقُّهُ» در منظر نشانند. علت این است که آنچه به نظر می‌رسد، یکی گسستگی نحوه سلوک علمی و عملی درین زمینه است، که علی‌الظاهر با مقدمات زمان سازگاری نشان نمی‌دهد، هرچند خاصانی هستند که در پروازهای معنوی به اوج قله معرفت دست می‌یازند، و لیک آنان نیز در قباب سرو و ستر عزت قرار دارند و حدیث دوست را جز به حضرت دوست نمی‌گویند، زیرا که گوش نامحرم زمان را جای پیغام سروش نمی‌دانند.

شرح و بسط در متون عرفانی (علی‌الخصوص در مثنوی مولوی) تا حدی در قید بیان با کلمات و زبان است؛ و لیک حد کامل آن معانی که در منظر چشم غیب بین عارفان است بر مبتدی راه نرفته مستور می‌ماند؛ ازین جهت است که در سخن مولانا جلال‌الدین بلخی بعد از گذشت حدود هفتصد سال که شرحها و گزارشهایی نوشته شده است، باز هم زوایای خاصی از آن دریای معنوی هنوز ناشناخته است، و باز هم صدها کار تحقیقی دیگر را می‌طلبد. هرچند:

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای چند گنجد قسمت یک روزه‌ای  
برای اینکه از اصل دور نمایم و بر سر سخن «خیال و هلال» در مثنوی باز گردیم، ناگزیریم که گزارشی کوتاه از کیفیت شروح را بازگو کنیم.  
گزارشگر مثنوی یا صورتی از ابیات را با کشف تشکیلات جمله برای اهل زبان بیان می‌کند، و یا اینکه به شرح معانی و گشودن راز تمثیلات که در اصل، متشابهاات عرفان محسوب می‌شوند، می‌پردازد.

در نوع دوم (الحق) شروح علامه جعفری، انقروی، ملاهادی سبزواری و تقریرات فروزانفر و بیانات شیخ احمد رومی و شرح و بسط‌های موردی و طبقه‌بندیهای عالمانه زرین‌کوب... برای طالبان راه نمونه‌های خوبی است و در نوع اول شرح سودی و امثالهم را می‌توان نام برد.  
گاهی باز نکته‌ای از زوایای این بحر ذخار از تیرریس صیادان غزال و غزالان صیاد شکار رمیده و خود را نهان داشته است، که با شناختن این موارد گوشه‌های زیبایی از مسیر مثنوی جلوه می‌کند، که برای نمونه ابیات زیر است؛ در داستان شاه و کنیزک (دفتر اول):

چون رسید آن وعده‌گاه و روز شد	آفتاب از شرق اختر سوز شد
بود اندر منظره شه منتظر	تا ببیند آنچه بنمودند سیر
دید شخصی فاضلی پر مایه‌ای	آفتابی در میان سایه‌ای
می‌رسید از دور مانند هلال	نیست بود و هست بر شکل خیال <sup>۲</sup>

### خلاصه‌ای از بیان ظاهری ابیات:

در ابیات فوق مولوی کیفیت رسیدن فردی معنوی را تصویر کرده است: چون زمان موعود فرار رسید

و آفتاب سرزد، شاه در منظر ایستاده بود تا آنکه را که در غیب به او نموده بودند، ببیند. درین حال شخصی فاضل و پرمایه را، که چون آفتاب در میان سایه‌ای باشد، دید که از دور مانند هلال می‌رسد و او چون خیالی می‌نمود که در عین نیستی، هست و ش بود.

در ابیات فوق عمده بحث در بیت آخر است: در مورد کلمات «هلال» و «خیال». مولوی اغلب این دو کلمه را با یکدیگر قافیه می‌کند و در مواردی کلمه «بلال» نیز با یکی از این دو کلمه در ابیات قرار می‌گیرد. از کثرت نسبی استعمال<sup>۳</sup> این کلمات اهمیت ابعاد معنوی که مولوی در مثنوی شریف خود به آن دو کلمه می‌دهد معلوم می‌گردد.

در مثنوی کلمه هلال مانند کلمه شمس است، در مواردی که مولوی، شمس می‌گوید، نظر نهانی و یا مستقیم دارد بر شمس الدین تبریزی و معنویت او. در مورد هلال نیز چنان که خواهیم دید نظر او در موارد غیر مستقیم که شخصیت وجودی یکی از موالی صحابه را در نظر ندارد، بلکه هلال ماه را در نظر دارد. باز نهانی عنایتی به آن وجود معنوی و مرموز و ناشناخته می‌اندازد که چگونگی آن را در ابیات شاهد خواهیم دید.<sup>۴</sup>

برای بهتر روشن شدن موضوع لازم است حاصل چند شرح معتبر را در مورد ابیات فوق بیاوریم:

الف؛ «شرح و ترجمه عربی مثنوی از دکتر محمد عبدالسلام کفافی»<sup>۵</sup>.  
مقدم آوردن این شخص و ترجمه به این نظر است که بازگویی ابیات به زبان دیگری شده است و ابیات را با ترجمه نسبتاً گویایی به عربی بیان داشته است:

«فَلَمَّا طَلَعَ وَحَانَ الْمَوْعِدِ، وَبَزَعَتِ الشَّمْسُ مِنَ الْمَشْرِقِ، فَاحْتَرَقَتِ النُّجُومُ، كَانَ الْمَلِكُ يَجْلِسُ فِي الْبُهِوِّ مُنْتَظِرًا، لِيَرَى (مِصْدَاقًا) مَا أَظْهَرَ لَهُ مِنَ السَّيْرِ، فَرَأَهُ شَخْصًا فَاضِلًا أَصِيلًا، كَانَ كَأَنَّهُ شَمْسٌ بَيْنَ الضَّلَالِ.»

در ترجمه ابیات، کلمه «یجلس» زاید است، زیرا معنی را از چهارچوب فارسی آن عوض می‌کند، و نیز جمع آوردن کلمه «الضلال» نیز مخل معنی مقصود در مقایسه با ابیات فارسی است. بگذریم از مواردی که بعداً ضمن سخن خواهیم گفت.

ب: شرح مثنوی فروزانفر<sup>۶</sup>.

«... در زبان فارسی وقتی صفت متعدد باشد، گاه آن را بر یکدیگر عطف کنند و یای وحدت در آخرین صفت می‌آورند، چنانکه اکنون معمول است. و گاهی نیز یای وحدت را به آخر هریک از صفات می‌افزایند و عطف نمی‌کنند، مانند: «به ایران فرستم فرستاده‌ای...» بعد از ذکر امثله و بحث ساختاری جملات، در بیان معنی می‌افزاید:

«... مقصود از «آفتاب» شخصیت معنوی و از «سایه» جسم و بدن است. بنابراین صوفیه بدن را ظل و سایه می‌گویند، زیرا سایه و ظل روح و نفس ناطقه و فرع وجود اوست، «بحرالعلوم» آفتاب را

عبارت از حقیقت تعالی - و سایه را به معنی تعین خاص گرفته است». «یوسف بن احمد مولوی» می‌گوید: «آفتاب قلب مربی و مرشد و سایه وجود اوست. تازگی و غرابت این استعاره بدان جهت است که سایه آنجاست که آفتاب نباشد و جمع آن امری شگفت است...» در شرح و بیان بیت آخر می‌آورد:

«... خیال به فتح اول و هم و گمان و صورتی که در خواب یا بیداری به نظر رسد، شَبَّخ و پیکری که از دور نمودار گردد و حقیقت آن معلوم نباشد، صورت و پیکری که به وسیله صورت دیگر محسوس شود، مانند: صورت اشیاء در آینه و چشم. چنان که خواجه حافظ گفته است:

می‌رفت خیال تو ز چشم من و می‌گفت هیئات از ین گوشه که معمور نمانده است  
و برین قیاس خرم من ماه و طیف شمس و قوس قزح و نظایر آن که در حمام و گرد شمع به هنگام  
صبح مرتسم می‌گردد «خیال» نامیده می‌شود. ابوعلی سینا از روی تجارب شخصی که در حدود  
۳۹۱-۴۱۱ و نیز در اماکن مختلف مانند کوه بلندی میان ابیورد و طوس (ظاهراً هزار مسجد) و  
کوهستانهای غربی ایران به عمل آورده است، درباره کیفیت حدوث این خیالات بحثی مفصل و  
مفید نموده است»<sup>۷</sup>.

بنابراین هر چیزی که دارای ابعاد است و ماده خارجی ندارد، از نوع خیال است. قوه‌ای که  
وظیفه‌اش نگهداری صوری است که به واسطه حس ادراک می‌شود و این از تعبیرات حکماست. و  
در طب رنگها، اشباحی که پیش چشم مصور می‌شود و مقدمه نزول آب است و نیز صورتهایی که  
پیش چشم ممثل می‌گردد در تبهای سخت، و یا به قوت عروض جنون، نقش و نگاری که به حرکت  
چراغ فانوس در حرکت می‌آورده‌اند و متصدی این عمل را خیال باز و خیال گردان می‌گفته‌اند.  
«خاقانی» می‌گوید:

در پرده دل آمد دامن کشان خیالش جان شد خیال بازی در پرده وصالش  
این گونه فانوس را «فانوس خیال» نامیده‌اند. هر صورتی که در قوه خیال و ذهن مرتسم گردد. و  
در تصوف عالم مثال و برزخ، و حاصل این همه آن است که خیال چیزی است که وجود خارجی  
ندارد، یا اصلاً موجود نیست و به نظر موجود می‌نماید.

بنابراین مقدمات، معنی بیت اول واضح است، زیرا چیزی که از دور نمودار می‌شود، حقیقت آن  
هنوز معلوم نیست، و گاه به سبب دوری راه و پستی و بلندی در نظر مجسم و یا از چشم غایب  
می‌شود، مانند خیال است که صورت آن پایدار می‌ماند، و از این رو «هست نمای نیست شکل» است.  
شرح فروزانفر از چند جهت شایان توجه است. وی ضمن این که نظرات خاص و مورد عنایت  
شارحان مقدم را از نظر دور نمی‌دارد و در موارد لازم به عین موارد استناد می‌کند، در ضمن شرح  
خود را به گونه‌ای مستند و علمی بیان می‌دارد، و نیز مواردی لغوی و اصطلاحی را در ابعاد مختلف

توضیح می‌دهد.

ولیک اولاً در مورد شرح مصطلحات برای خواننده روشن نیست که دقیقاً کدام نظر را می‌خواهد اعمال کند و کدام توجیه را موجه تشخیص داده است. به فرض در مورد «خیال»: آیا زیربنای باور و اندیشه مولوی با توضیحات ابوعلی سینا سازگار است و یا با صوفیه؟ کدامیک در حالی که در کتب علمی و تعلیمی صوفیه و عرفا این کلمه فراوان مورد ارزیابی قرار گرفته است. و ثانیاً معلوم نیست که در اول بحث و هم و گمان را مترادف با خیال آورده، نظر بر یکی بودن آن دارد یا به تعبیر امروزی می‌خواهد این اصطلاح را روشن نماید. ثالثاً در موردی که از تازگی و غرابت استعاره دچار شگفتی می‌شود که «... سایه آنجاست که آفتاب نباشد و جمع آن امری شگفت است». این مورد در بیان عرفا موردی آشناست که آفتاب نور حق در اندرون سالک است و کلیت وجود سالک به مثابه سایه‌ای است. عطار تمثیلی زیبا درین مورد دارد:

پادشاهی بود بس صاحب جمال	در جهان حسن بی مثل و مثال
سایه را سیمرغ چون نبود جدا	گر جدایی گویی آن نبود روا
هر دو چون هستند باهم بازجوی	در گذر از سایه وانگه راز جوی
چون تو گم گشتی چنین در سایه‌ای	کی ز سیمرغ رسد سرمایه‌ای
گر تو را پیدا شود یک فتح باب	تو درون سایه بینی آفتاب
سایه در خورشید گم بینی مدام	خود همه خورشید بینی والسلام <sup>۸</sup>

ج- شرح استاد محمد تقی جعفری<sup>۹</sup>

استاد بعد از اینکه بحثی مشبع و ممتع درباره خیال با ذکر امثله بیان می‌دارد، در آخر، ماحصل کلام را درباره خیال اینگونه بیان می‌دارد:

«... خلاصه و به طور کلی می‌توان خیال را به این شکل تعریف کرد: که ذهن انسانی در یک جریان فکری برای خود موجودهای معدوم و معدوم‌های موجود فرض می‌کند، گسیخته‌ها را پیوسته و پیوسته‌ها را از هم گسیخته، و از این راه یک لذت روانی در خود احساس می‌نماید... معنی دیگری برای خیال گفته شده است که ما معمولاً با رؤیا مترادف می‌گیریم و درین معنی خیال لذت بخش می‌باشد...»

در تفسیر ابیات می‌آورد:

«پادشاه پر از انفجار روانی و پیوستن به ماورای طبیعت در خواب دید که طبیب معالج حقیقی کنیزک فردا در فلان شکل می‌رسد. فردای آن روز دید که یک نفر با قیافه بسیار معنوی و روحانی آشکار گشت. این شخص در میان کالبد جسمانی مانند خورشید درخشانی بود در میان سایه‌ای. این خورشید فروزان روح او بود. گویی آنچنان جسم او شفاف بود که خورشید جان را نشان می‌داد (در حاشیه مرقوم فرموده‌اند: در ابیات آینده به طور مکرر کالبد انسانی را به سایه تشبیه خواهد کرد

اثبات خواهد نمود که آنچه اصیل است روح است، و بدن انسانی مانند سایه در دنبال روح است. چنانکه جهان هستی نیز مانند سایه‌ای است بر ماورای آن که به منزله روح جهان طبیعت است... این شخص الهی مانند هلال از دور دیده می‌شد، چنان که ماه یک شبه یک منحنی بسیار ضعیفی است که فقط نمود ضعیف طلایی دارد، آن مرد هم از اشکال الوان طبیعت فقط درخشندگی بسیار ظریفی داشت، که نمودی بر او می‌بخشید، او نیست بود هستی اش شکل رؤیایی داشت».

استاد جعفری در مورد معنی بیت زیر بیان می‌دارد:

نیست وش باشد خیال اندر جهان      تو جهانی بسر خیالی بین روان  
«قضیه اول: خیال درباره جهان مانند حقایق اصیل نیست، بلکه ساخته ذهن انسانی است. قضیه دوم: جهان هستی هم فی‌نفسه مانند خیال است که در ذهن انسان جریان پیدا می‌کند ولی با نظر به بیانات دیگر ممکن است مقصودش از این جمله که می‌گوید: «نیست وش باشد خیال اندر جهان...»، مطلبی بوده باشد که بعدها می‌گوید:

تنگ‌تر باشد خیالات از عدم      زان سبب باشد خیال اسباب غم  
باز هستی تنگ‌تر بود از خیال      زان شسود روی قمر همچون هلال<sup>۹</sup>  
هرچند بیانات استاد جعفری بدون استثنا به مأخذ و مددِ یکی بیان شده است، دارای شرح و توضیح روشن‌گرانه است، و توضیحات استاد در مورد خیال در یک مسیر است و آن برخاسته از تعاریف عرفا و صوفیه می‌باشد، ولی باز دقیقاً معلوم نیست که نظر مولوی در مورد تشبیه هلال و خیال چیست؟

در موارد فوق از شروح مشنوی «هلال» را همان هلال ماه گرفته‌اند و از آن به لاغری و خیال‌انگیزی و رؤیایی بودن آن حکیم الهی تعبیر کرده‌اند.

اما به طوری که خواهیم دید نظر مولوی غیر از این است و صرف نظر از جنبه ایهامی سرچشمه اندیشه مولوی آبخور دیگری دارد.

در این مرحله نخست توضیحی مختصر و مستند در مورد خیال می‌آوریم و سپس با ارائه منبع الهام مولوی این گونه بیان مولوی را ذکر خواهیم کرد.<sup>۱۰</sup>

خیال: حس دوم از پنج حس باطنی است که قداماً بر آن عقیده بوده‌اند و عرفا و متکلمین تعاریف متنوعی از آن دارند و کاربرد و محل و چگونگی اعمال این حس را بیان کرده‌اند. در بین تعاریف و توضیحات، تعریفی که «شیخ اشراق» برای روشن کردن شیوه‌های عملی خود بیان داشته است از ویژگی خاصی برخوردار است:

«... خیال: او خزانه حس مشترک است که در وی صورت حواس ظاهر نماید، چون از حواس

ظهور این صور در عالم خیال بر دو گونه است: یکی در حالات عادی زندگی است که ما خوشی و ناخوشی اشخاص و افرادی را که از حیطهٔ حواس خارجند، دوباره در عالم خیال مجسم می‌کنیم و بدان وسیله در خود احساس نوی برمی‌انگیزیم.

این مرحله ممکن است از قوهٔ خیال به متخیله بدل شود. و در آن مرحله چون موازین را با عقل بسنجیم متفکره خوانند و اگر با وهم ارزیابی کنیم او هام.

در تمثیل مولوی مقدمه برای رؤیت شخص با دو تصویر (هلال و خیال) از عالم خواب شروع شده و به عالم حس تسری پیدا کرده است. برای روشن شدن این مرحله لازم است، نفس ناطقه و روح حیوانی را از بیان شیخ اشراق دریابیم و سپس به تمثیل عالم خواب نظری بیندازیم. روح حیوانی: جسم لطیفی است که از لطافت تن و اختلاط تن حاصل شود (جسمانیه الحدوث)... و این روح واسط تصرف نفس ناطقه است تا این روح به سلامت است، نفس ناطقه تصرف کند در تن و چون منقطع شد تصرف نیز منقطع می‌شود.

«نفس ناطقه» آن نیروی والایی است بر ماده که در قرآن آن را از عالم امر بیان می‌دارد، که آن نوری است از نورهای حق - تعالی.

سلامت روح حیوانی به سبب کم خوردن و کم خفتن و عبادات حاصل می‌شود تا او را استعداد پیوند به عالم قدس بدهد و از ارواح قدس معرفتها حاصل کند.... و یا کلماتها شنوده منظوم، و شخص بیند، و یا باشد که صورت غیب بیند، و آن صورت که بیند چنان نماید که بر بالا می‌رود و به زیر می‌آید، و بر مفارق اوصاف جسم محال باشد از صعود و هبوط، پس لازم آید که آن شیخ سایه او باشد جسمانی؛ و محاکات احوال روحانی کند.

خوابهای راست نیز محاکاتی است خیالی از آن مشاهدات نفس، نه خواب اضغاث که از یاری کردن متخیله حاصل شود...<sup>۱۱</sup>

نگرش وسیع مولوی در بیان موارد شناختی خود علی‌الخصوص در تمثیل چنان است که گاهی چند مورد متفرق را که در بادی امر چندان ارتباطی ندارند، در یک مرحلهٔ تصویری ترسیم می‌کند. او چاره‌ای جزین ندارد، زیرا می‌خواهد عالم معنی را با کلماتی چند در عالم حس ترسیم نماید، لذا وی ابتدا عالم خواب راستین را که در اطوار ریاضتهای روحانی بر پادشاه عارض شده است ترسیم می‌کند:

شبه چو عجز آن حکیمان را بدید	پا برهنه جانب مسجد دوید
رفت در مسجد سوی محراب شد	سجده گاه از اشک شه پر آب شد
در میان گریه خوابش در ربود	دید در خواب او که پیری رو نمود
گفت ای شه مژده حاجات رواست	گر غریبی آیدت فردا ز ماست <sup>۱۲</sup>

بدین وسیله، با عنایت به توضیحات شیخ اشراق، عقل جزئی با عقل فعال در عالم خواب ارتباط

برقرار می‌کند و دیوار نفس حیوانی را می‌شکند و به نفس ناطقه کشف عیان را به حیطة نفس جزئی می‌آورد، و درین میدان جوانه امید را در دل شاه (عقل جزئی) رشد می‌دهد.  
در بیان این که فردا غریبی وارد خواهد شد که از آن ماست و آن از اولیاء تحت قباب الهی است، مولوی اینگونه زیبا و گویا ترسیم می‌کند:

دید شخصی فاضلی پر مایه‌ای      آفتابی در میان سایه‌ای  
می‌رسید از دور مانند هلال      نیست و ش بود و هست بر شکل خیال  
مخاطب مولوی، حسام الدین چلیپی است که همچون مولوی عارفی است راه رفته و در پهنه اندیشه‌های اسلامی سیرها داشته و در معانی لطیف غورها کرده است. ولیک لطیفی که از غیب بر مولوی روشن شده است بر او مستور است.

مولوی برای تفهیم این معنی از تاریخ صدر اسلام نظیره‌ای حسی و روایتی مشهور برای او یادآور می‌شود (به صورت تلمیح) تا او بتواند جریان را با نظیره تاریخی بخوبی احساس کند.  
مولوی داستان «هلال» را از منابع اسلامی و شاید از تفسیر کشف الاسرار میدی گرفته است که خود در مثنوی در محل دیگری داستان آن را تقریباً به صورت تفصیل بیان می‌کند. داستان هلال در کشف الاسرار اینگونه بیان شده است<sup>۱۳</sup>:

«... بوهیره گفت: روزی رسول خدا(ص) نماز بامداد می‌کرد، و گفت: هم اکنون مردی از در مسجد درآید که منظور حق است و نظر مهر ربوبیت در دل او پیوسته بر دوام است. بوهیره برخاست و به در شد و باز آمد. سید گفت: یا با هریره زحمت مکن، آن نه توئی، تو خود آیی و او را می‌آورند، تو خود می‌خواهی و او را می‌خواهند.

خواهنده هرگز چو خواسته نبود. رونده هرگز چون ربوده نبود. رونده مزدور است و ربوده مهمان، مزد مزدور در خور مزدور، و نزل مهمان در خور مهمان. در ساعت سیاهیکی از در درآمد، جامه‌ای کهنه پوشیده، و از بس ریاضت و مجاهدت که کرده، پوست روی او بر روی او خشک گشته، و از بیداری و بی‌خوابی شب تن وی نزار و ضعیف چون خیالی شده.

زین گونه که عشق را نهادی بنیاد      ای بس که چو من به باد برخواهی داد  
بوهیره گفت: یا رسول الله آن جوانمرد این است؟ آری این است. غلام مغیره بود، نام وی هلال<sup>۱۴</sup>، و در مسجد درآمد و در نماز ایستاد...»

دنباله واقعه همان است که مولوی در دفتر ششم مثنوی بیان می‌دارد<sup>۱۵</sup>، و جریان مریضی و فوت او را بیان می‌کند، و از آن داستان ترسیم حسی حدیث:

«أُولَیئَاتِی تَحْتُ قَبَابِی وَلَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی» را به صورت تمثیل تصویر می‌کند.

این سخن پایان ندارد بازگو      از هلال و از بلال و کار او<sup>۱۶</sup>



## پانوشت ها

۱. مثنوی مولوی چاپ نیکولسون، دفتر اول، ص ۶.
  ۲. کلمه هلال براساس چاپ نیکولسون ۲۸ بار و براساس شرح محمدتقی جعفری ۲۹ بار آمده است.
  ۳. مانند بیت:  
هر ستاره اش خونبهای صد هلال  
خون عالم ریختن او را حلال  
(شرح استاد جعفری، ج ۱، ص ۷۳۶).
  - و یا ابیات:  
با یزید اندر سفر جستی بسی  
تبا بیاید خضر وقت خود کسی  
دید پیری یا قدی همچون هلال  
دید در وی فر و گفتار رجال  
دیده نایبنا و دل چون آفتاب  
همچر پیلی دیده هندوستان به خواب  
ج ۴ شرح جعفری، ص ۶۱۶، دفتر دوم نیکولسون، ص ۳۷۰
  ۴. مثنوی جلال‌الدین الرومی، ترجمه و شرح داسته، الدكتور محمد عبدالسلام کفافی، الطبعة الاولى، المكتبة العصرية، صیدا، بیروت، ۱۹۶۶.
  ۵. بدیع الزمان فروزانفر شرح مثنوی، ج ۱، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۶۷۶۴.
  ۶. به نقل از مأخذ بالا: طبیعات شفا، چاپ تهران ص ۲۶۷-۲۶۱.
  ۷. شیخ فریدالدین عطار، منطلق الطیر، صادق گوهرین، چاپ چهارم، تهران، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۵، صص ۶۴، ۶۳، ۶۲.
  ۸. محمد تقی جعفری، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال‌الدین محمد مولوی، ج ۱، چاپخانه حیدری، ۱۳۵۴، صص ۸۸، ۸۹.
  ۹. همان، دفتر اول، بیت ۳۰۹۵-۳۰۹۶.
  ۱۰. در مورد خیالات اولیا در مثنوی (دفتر ۶) توضیح جالبی دارد:  
وحی حق دان آن فر است رانه وهم  
نور دل از لوح کنل کرده است فهم  
لوح محفوظست او را پیشوا  
از چه محفوظست محفوظ از خطا  
نه نجوم است و نه رمل است و نه خواب  
وحی حق، والله اعلم بالصواب  
از پی رویوش عامه در بیان  
وحی دل گویند او را صوفیان  
رک: تفسیر مثنوی مولوی، داستان قلعه ذات الصور (دژ هوش ربا) از استاد جلال‌الدین همایی ص ۱۲-۱۳.
  ۱۱. سید حسین نصر و هانری کربن، مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، چاپ انستیتو فرانسوی پژوهشهای علمی در ایران، ۱۳۴۸ = ۱۹۷۰، پرتونامه، صص ۲۳، ۲۷، ۳۰.
  ۱۲. تفسیر کشف الاسرار، ج ۴ چاپ حکمت، صص ۴۰۵-۴۰۷.
  ۱۳. دفتر ششم، چاپ نیکولسون، ص ۳۴۰-۳۴۱.
  ۱۴. این بیت در چاپ نیکولسون نیامده است. چاپ جعفری، ج ۸، ص ۴۳۰.
- این اسم «هلال» معرف نام بیش از شانزده صحابی پیامبر اکرم می‌باشد که در کتب رجال از قبیل: الاستیعاب، الاصابه، اسدالغابه، و کتب سیره و مغازی... نام و شرحی از آن به میان آمده است، ولی به طور مشخص معلوم نیست که هلال، غلام مغیره بن شعبه، کدام یک از اینان است و یا غیر از آنان؟ و در تاریخ صدر اسلام چه نقشی داشته است (که مسلماً با عنایت به شرح کشف الاسرار بی‌نقش نباید باشد)؟ و چه کارهایی انجام داده است؟
- ظاهراً تفسیر کشف الاسرار قدیمترین منبعی است که از چهره روحانی بالایی ترسیم می‌کند. و مولوی که داستان او را در دفتر شش مثنوی با لطایف خاصی بیان می‌کند، ازین منبع جریان گرفته است.
- در کشف الاسرار به گونه‌ای همزمانی واقعه را با حضور ابوهریره ذکر می‌کند. بنابه مشهور ابوهریره در سال هفتم هجری یا

کمی قبل، بعد از جنگ احزاب، اسلام آورده است، و این که یکی از مقربان حضور رسول اکرم شود مدتی وقت می برد، لذا از روی حدس می توان اتفاق وفات هلال را در حدود سال هشتم هجری در مدینه دانست.

اما مغیره بن شعبه بن عامر بن مسعود ثقفی (فوت ۵۰ هـ.ق)، یکی از داهیان و زیرکان عرب محسوب می شده است او به روزگار خلافت عمر، خلیفه دوم، والی بصره و کوفه بوده است و ابولولو، قاتل خلیفه دوم، نیز یکی از غلامان وی بوده است که جریان اسارت و فروش و باقی سرگذشت او به علت قتل خلیفه در کتب مشهور هست.

**والله اعلم بالصواب**